

تحلیل سبک‌شناسیک «مقالات شمس تبریزی» با رویکردی بر نظریه معناشناسی بنیادی

دکتر رضا اشرف‌زاده

استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد، ایران

مریم‌السادات سنگی^۱

دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱/۱۶ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۹/۱۸)

چکیده

تأثیر عمیق و پردامنه شمس‌الدین محمدبن علی بن ملک‌داد تبریزی و اثر گران‌سنگ وی مقالات شمس، بر قطب عرفان ایرانی اسلامی ما -مولانا جلال‌الدین محمد بلخی- بلامنازع است. از این روی، در این پژوهش کوشیده‌ایم، برخی عناصر سبک‌شناسانه این اثر سترگ را با رویکردی بر جدیدترین نظریه معناشناسی و تحلیل مؤلفه‌های معنایی، نقد و بررسی کنیم. پر واضح است که دلایل ارجمندی و ماندگاری این اثر باشکوه و تأثیر آن در پیشاهنگ بودن (آوانگارد بودن) آن در حوزه نقد تفکر جهانی از نتایج ارزشمند این پژوهش خواهد بود.

واژه‌های کلیدی: ساختار روایی، گفتمان، معناشناسی کاربردی و مقالات شمس.

^۱ Maryamsangi58@gmail.com

پیشینه تحقیق

مقالات شمس نوشته‌های نسبتاً کوتاه و گاه بی‌سرانجامی است که عناصر زبان‌پرسی و گسستگی و نبود انسجام باعث پیچیدگی بیش‌ازحد این اثر بزرگ شده است. نخستین بار، احمد خوش‌نویس در سال ۱۳۴۹ ه.ش، گزیده‌ای از آن‌ها را فراهم آورد. دو سال بعد، ناصرالدین صاحب‌الزمانی کتابی به نام *خط سوم* نوشت که در آن، از گفتار شمس یا مقالات درج شده بود، اما کاری که محمدعلی موحد از سال ۱۳۵۶ آغاز کرد و در سال ۱۳۶۹ آن را به سامان رساند تا حدی نقص و نبود مقالات را جبران کرد. باین حال وی نیز اگرچه مدتی زیاد را بر سر گردآوری و تألیف مقالات رنج برد، براین عقیده است که کار مقالات ناتمام است و چه بسا هرگز به سرانجامی دلخواه هم نرسد. سبب این ناامیدی چنانکه وی گفته، پراکندگی بیش‌ازحد مقالات است که نمی‌توان هیچ وحدت عمودی و طولی برای آن‌ها قائل شد. وی می‌گوید: «مرحوم فروزانفر با آن مایه از احاطه و صلاحیت و با همه عشق و دلبستگی از تعهد آن‌ها خالی کرد.» (شمس، ۱۳۸۴: ۳۹)

یکی از دلایلی که گفتار شمس از چشم ادیبان و منتقدان ایرانی پنهان مانده بود، نبودن نسخه یا نسخه‌های خطی از گفتار او در ایران بوده است. غربی‌ها نیز که گاهی در برخی مطالعات مربوط به شرق، پیشتازتر از خود شرقی‌ها هستند، در این مورد کاری نکرده بودند. دین لوئیس می‌گوید: «در غرب، روی شمس کاری نشده است.» (دین لوئیس، ۱۳۸۴: ۱۷).

کتاب *شکوه شمس اثر آن ماری شیمیل* تقریباً به شمس ربطی ندارد و نخستین مقاله‌ای که از سخنان شمس بهره مستقیم برده به نام *رومی و مولویه* متعلق به ویلیام چیتیک است (کسی که روزگاری، وقتی دانشجوی فروزانفر در ایران بود، هوس تصحیح مقالات را در سر می‌پروراند و هم به توصیه استاد از کار دست کشید) که آن هم در سال ۱۹۹۱ میلادی نوشته شده است. (دین لوئیس، ۱۳۸۴: ۱۸۱) باین حال، ظاهراً نخستین بار هم هلموت ریتز آلمانی بود که در مجله «انجمن شرق‌شناسی»، به معرفی برخی نسخه‌های گفتار شمس

پرداخت؛ سپس عبدالباقی گولپینارلی، محقق علاقه‌مند و مشتاق، هشت نسخه از نسخه‌های خطی گفتار یا مقالات شمس را شناساند. (گولپینارلی، ۱۳۷۵: ۷۱)

اما آنچه اهمیت دارد، آن‌چنان‌که محمدعلی موحد در آغاز کتاب مقالات، اذعان کرده، صفت بارز نسخ خطی مقالات، انسجام‌نداشتن و پراکندگی گفتار است که ظاهراً هم چندان ربطی به قدمت و حدوث نسخه‌ها ندارد و گویی تا حدی جزء خاصیت گفتار شمس هم بوده است. (محمدی، ۱۳۸۹)

تحلیل متن مقالات براساس نظریه معناشناسی بنیادی

هرکسی سخن از شیخ خویش می‌گوید: «ما را رسول علیه‌السلام در خواب خرجه داد. نه آن خرجه که بعد از دو روز بدرد و ژنده شود و در تونها افتد و بدان استنجا کنند، بلکه خرجه صحبت، صحبتی نه که در فهم گنجد صحبتی که آن را دی و امروز و فردا نیست. عشق را با دی و امروز و فردا چه کار؟» (تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۳۴)

در نظریه معناشناسی، زبان را مجموعه‌ای از نشانه‌ها نمی‌دانند؛ بلکه آن را مجموعه‌ای از ساختارهای معنایی به حساب می‌آورند که درواقع «نشانه»، موضوع اصلی نیست؛ بلکه روابط ساختاری پنهان و نهفته‌ای است که معنا را تولید می‌کند. (سجودی، ۱۳۸۳: ۱۱۶)

از این رهگذر، برای تجزیه و تحلیل متن^۱ یا کلام می‌توان از ژرف‌ساخت که جایگاه داده‌های انتزاعی است، شروع کرد و به‌سوی روساخت که جایگاه داده‌های عینی است و معنا در آنجا ظاهر می‌شود، پیش رفت. «گرماس» این سیر و گذار از لایه‌های ژرف و انتزاعی را به‌سوی لایه‌های رویی و عینی، «سیر زایشی معنا» می‌نامد. سیر زایشی معنا دارای سه لایه مختلف (یعنی ژرف‌ساخت، لایه میانی و روساخت) است. داده‌های این لایه‌ها امکانی فراهم می‌آورد که بتوانیم گفته‌پرداز یا عامل تولید گفتمان را لحظه‌به‌لحظه و در حین تولید گفتمان دنبال کنیم، نه در پایان فرایند گفتمان.

در داده‌های معنایی، عناصر به‌صورت مجزاً از یکدیگر بیان می‌شوند و در داده‌های نحوی، به ارتباط و نحو بین این عناصر پرداخته می‌شود.

در معناشناسی بنیادی که ساختار زیربنایی گفتمان محسوب می‌شود، به بنیادی‌ترین مقوله‌های معنایی ارزش فردی برمی‌خوریم که گرماس این مقوله‌ها را -که در ارتباط

«تضادی» با یکدیگر قرار دارند- مقوله «زندگی و مرگ» می‌داند. مقوله‌هایی را متضاد می‌خوانند که اعتقاد به حضور یکی بر قبول حضور دیگری استوار باشد. چنان‌که بی‌مفهوم زندگی، اعتقاد به مرگ غیرممکن است.

به غیر از این ارتباط تضادی، ارتباط دیگری وجود دارد که ارتباط «تناقضی» نامیده می‌شود؛ یعنی ارتباط یک مقوله با نفی آن مانند ارتباط «زندگی» با «نه زندگی» و «مرگ» با «نه مرگ». ارتباط دیگری هم متصور است به نام ارتباط «ایجابی» که مثلاً بین «زندگی» و «نه مرگ» وجود دارد؛ یعنی آنچه نفی مرگ باشد، ایجاب می‌کند که به زندگی اشاره کند. در معناشناسی بنیادی، این مقوله‌ها مطرح می‌شوند و در نحو بنیادی به ارتباط آن‌ها با یکدیگر پرداخته می‌شود؛ مثلاً برای رفتن از یک متضاد به متضاد دیگر نمی‌توان مسیری مستقیم را طی کرد؛ بلکه ابتدا باید مقوله‌ای نقض شود و سپس به متضاد دیگر رسید. بدین ترتیب لازمه مرگ، نقض زندگی است و لازمه زندگی، نقض مرگ. این لایه ژرف‌ساخت، ساختار زیربنایی گفتمان را تشکیل می‌دهد. (معین، ۱۳۸۳: ۱۱۷)

لایه معنایی‌روایی - که لایه میانی به حساب می‌آید و نقش پررنگی را در مقالات

شمس به‌عهده دارد- شامل معناشناسی روایتی و نحو روایتی است.

در معناشناسی روایتی، ارزش‌های انتزاعی و مقوله‌هایی که در معناشناسی بنیادی در ژرف‌ساخت یافتیم، به شکل نقش‌های انتزاعی و ناب تجسم می‌یابند؛ مانند نقش موضوع ارزشی که در خود، محتوای یک مقوله معناشناسی را دارد. (مثل مقوله زندگی)

در این سطح، سروکار ما با نقش‌های مختلف روایتی است که گرماس آن‌ها را به شش عدد تقلیل داد. حال آنکه «پروپ» بالای سی نقش روایتی را طرح کرده بود.

این نقش‌ها، نقش عامل مسبب^۱، نقش عامل فاعلی^۲، موضوع ارزش^۳، گیرنده^۴، عامل یاری‌دهنده^۱ و بازدارنده^۲ می‌باشند. (معین، ۱۳۸۳: ۱۱۸)

^۱-Destinateur

^۲-Sujet

^۳-Object Valeur

^۴-Destinateur

در نحو روایتی، ارتباط این نقش‌ها با یکدیگر مطرح می‌شود. ارتباط عامل مسبب با عامل فاعل، از نوع ترغیبی است؛ یعنی عامل مسبب عامل فاعلی را وامی‌دارد که مثلاً به ارزش موضوع ارزشی واقف شود و برای رسیدن به آن عمل کند.

در این سیر روایتی، عامل یاری‌دهنده او را برای دستیابی به موضوعات ارزشی یاری می‌دهد، عامل بازدارنده مانع پیوستگی عامل فاعلی با موضوع ارزشی می‌شود و عامل گیرنده از این پیوستگی بهره می‌گیرد.

در معناشناسی گفتمانی، آن ارزش‌ها و مقوله‌های بنیادی معنایی به صورت مفاهیم غیرصریح و ضمنی (تم) مطرح می‌شود.

برای اینکه این مفاهیم غیرصریح به مفاهیم کاملاً عینی و صریح تبدیل شوند باید در بستر زمانی-مکانی قرار بگیرند و جنبه عینی و ملموس پیدا کنند. در نحو گفتمانی، این بسترهای زمانی-مکانی و عاملی ظاهر می‌شوند و آن داده‌های انتزاعی را به داده‌های عینی و صوری تبدیل می‌کنند.

نکته اینجاست که چنانچه این لایه رویی و سطحی «گفتمان» نباشد، آن ارزش‌ها و مفاهیم انتزاعی که در ژرف‌ساخت ظاهر گشت و آن نقش‌های ناب کاملاً انتزاعی به صورت عینی و صوری متصور نخواهند شد؛ بنابراین تولید معنا به اتمام نخواهد رسید! به همین جهت می‌بینیم که شمس چگونه آگاهانه روش «گفتمان روایی» را برمی‌گزیند تا به بهترین شکل ممکن و مطابق با استانداردهای جهانی والاترین مفاهیم را عینی و ملموس کند.

اینک به تحلیل و بررسی چند گفتمان روایی از دیدگاه «معناشناسی بنیادی» می‌پردازیم. «همه را در خودبینی، از موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و آدم و حوا و انسیه و دجال و خضر و الیاس در اندرون خود بینی.

تو عالم بی‌کرانی، چه جای آسمان‌هاست و زمین‌ها؟

«لایسعی سمائی و لارضی، بل یسعی قلب عبدی المومن!»

^۱-Adjuvant

^۲-Opposant

در آسمان‌ها نیابی مرا، بر عرش نیابی.» (تبریزی، ۱۳۷۷: ۲۱۲)

در این «گفتمان روایی» عامل فاعلی طبق توضیحاتی که در قبل بیان کرده‌ایم، مخاطب است؛ به این معنا که این عامل فاعلی است که باید به ارزش موضوع ارزشی واقف شود و برای رسیدن به آن عمل کند.

عامل مسبب راوی است که مخاطب را ترغیب می‌کند تا به موضوع ارزشی دست یابد. عامل یاری‌دهنده عناصر مثبت و ارزشمند وجود آدمی از قبیل موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و آدم و حوا و انسیه و خضر و الیاس می‌باشد که مخاطب را برای رسیدن به مقصود یاری می‌دهد. عامل بازدارنده عنصری است که مظهر شرّ و فساد و ناآگاهی و موجب غفلت یعنی «دجال» وجود آدمی است که هدفش ایجاد مانع بین عامل فاعلی و موضوع ارزشی است و نهایتاً عامل گیرنده‌ای که از این رهگذر بهره‌مند می‌شود «عالم بی‌کران وجود آدمی» است.

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، این مفاهیم برای اینکه عینی و ملموس شوند، در بستر مکانی «قلب» آدمی نمود پیدا می‌کنند که آسمان‌ها و زمین و عرش در مقابل عظمت «قلب مؤمن» تنگ و کوچک است و از نظر بستر زمانی نیز تا «الی الابد» که -از تعبیرات خود شمس است- بر مقوله «انسان» حمل می‌شود....

مثال دیگر:

- «امر است که مستعد شوید و قابل شوید. این امر قدیم است، قائم به ذات خدا، ازلاً و ابداً، آلا به گوش‌ها نمی‌رسد؛ زیرا گوش‌ها پر گل است و چشم‌ها پر گل و آن کلام، لطیف عظیم!

این بنده را آفرید تا از آن حرف سخن گوید و به صورت آرد تا راه برند بدان. تا این سخن در دور من قائل شد، به هیچ دوری قائل نشده است. چندین شتروار تورات، آخر خلاصه و مغز آن‌ها در قرآن است. می‌شنوی؟ تلون سخن دلیل تلون معنی است!».

(تبریزی، ۱۳۷۷: ۷۵۱)

در این گفتمان روایی، عامل فاعلی باز هم مخاطب است و عامل مسبب امر الهی -امر قدیم- است که همان «قرآن» می‌باشد که در جملات پایین‌تر به آن اشاره شده، عامل

یاری‌دهنده راوی آگاه است که جانی آگاه و با «خبر» دارد و عامل بازدارنده، گوش‌ها و چشم‌های پر گِل (زبان در سطح مجاز و استعاره، توسع می‌یابد تا بتواند افاده معنی کند) است (بی‌خبری و ناآگاهی و غفلت حیوانی را اشاره می‌کند که اولئک کالأنعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون) (اعراف/۱۷۹)

و نهایتاً عامل گیرنده «جان‌آگاه و به‌معرفت رسیده» است.

در این عبارت اخیر، جمله آخر بسیار جمله پرمغز و تفکربرانگیزی است. همان‌گونه که خود در اوایل عبارت، «ازلاً و ابداً» را به‌کار می‌برد با فعل «می‌شنوی؟» که مضارع اخباری است و هر دم درحال اتفاق افتادن و روی‌دادن، درواقع پیام معناشناسانه خود را به ابدیت پیوند می‌زند و این سؤال را در بستر زمانی «ازلاً و ابداً» از «انسان» که مخاطب اوست، می‌پرسد.

نکته شایان‌توجه دیگر در این عبارت، کاربرد افعال است که در این حیطة، می‌بینیم شالوده‌شکنی نحوی صورت پذیرفته است: «تا این سخن در دور من قائل شد، به هیچ دوری قائل نشده است».

شکل عادی و طبیعی جمله آن‌گونه که در دستور زبان و نحو زبانی تعریف شده است باید این‌طور باشد که «تا این سخن در دور من قائل شد، به هیچ دوری قائل نشده بود». نکته در فعل دوم است؛ به این معنا که گوینده چون در ظرف زمانی خاصی قرار دارد، تنها درمورد زمان گذشته خود می‌تواند سخن بگوید و هنجار معمولی نیز همین است.

اما می‌بینیم که وی با شکستن ظرف زمانی و مکانی، گذشته و حال و آینده در روساخت جمله که جایگاه عناصر عینی و ملموس کلامی است، درواقع می‌خواهد به عظمت معنایی که در ژرف‌ساخت ذهنی و کلامی‌اش منزل دارد، اشاره کند و بگوید «این بنده را آفرید تا از آن حرف سخن گوید و به صورت آرد تا راه برند بدان».

می‌بینیم که باز شکل عادی و طبیعی فعل، می‌بایست «آورد» می‌بود، ولی به‌شکل مضارع استعمال شده و به همین جهت ممکن است این ابهام برای خواننده در خوانش متن ایجاد شود که نهاد جمله اخیر «خداوند متعال و امر قدیم» است یا «شمس» و مفعولی که حذف شده و باعث ابهام شده آیا «حرف و سخن» است یا «خود شمس»... .

به این سبب، شمس با ایجاد ابهام در نوشتار خود، فضاهای خالی معنایی به وجود می‌آورد که هریک می‌تواند فراخوانی به تفسیر سخن او تلقی شود. گویی این فضاهای خالی (فاعل‌های نامعلوم و دویپهلو، مفعول‌های مشکوک و محذوف) هریک فراخوانی است که خواننده متن را به پرکردن آن فضای معنایی و تفسیرکردن آن دعوت می‌کند. به این ترتیب، شاید بتوان تفسیر این متن را از لحاظ رابطه خواننده با متن خلاق‌ترین متن عرفانی دانست.

زیرا هر عبارت ناتمام یا هر سطر آن دعوتی است از خواننده تا با خلاقیت خود داخل قلمرو معنایی کلام شود و آن را کامل کند.

اینک شمس از تمام ابزارهای ممکن برای وارونه‌سازی معنی و شکستن شالوده‌های منطق حاکم سود جسته است. یکی از این ابزارها، پارادوکس است. ماهیت حالت ذهنی عارف یا تجربه عرفانی او برای دیگران روشن نیست. تنها دریچه ما به آن دنیای وهم‌آلود، کلام عارف است؛ بنابراین ما نمی‌توانیم توضیح دهیم که چیست، ولی در بهترین حالت ممکن است بتوانیم بگوییم که چطور به نظر می‌رسد. آیزر متون ادبی را همواره دارای «چالش»‌هایی می‌داند که خواننده آن را پرمی‌کند. (فردوسی، ۱۳۷۶: ۴۲)

در فلسفه ویتگنشتاین، مفهوم «دیدن به‌عنوان چیزی دیگر» متضمن چیزی است که صرف «دیدن» فاقد آن است.

بنابراین چه‌بسا که شخص بتواند «ببیند» ولی نتواند به‌عنوان رمز چیزی ببیند. به همین ترتیب، برای فلاسفه و متفکران اسلامی پیدا کردن یک استعاره و تمثیل مناسب در مباحث عالی‌ه متافیزیکی، طرز خاصی از تفکر و یک روش خاص برای نیل به معرفت است. (اعوانی، ۱۳۵۰: ۲۹)

در کنار پارادوکس، وارونه‌سازی معنایی نیز شگرد دیگری است که از ویژگی‌های سبکی مقالات شمس به‌شمار می‌رود:

«فرق میان ما و بزرگان همین است که آنچه ما را باطن است، ظاهر همان است؛ خدا ما را این داده است که با بیگانه توانیم نشستن با دوست اولی تر.» (تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۵۵)

در عبارت بالا، می‌بینیم که در یک برداشت پارادوکسیکال، «ظاهر» و «باطن» یکی تلقی می‌شود؛ حال آنکه از قرون اولیه اعم توجه عرفا به باطن که مرکز تزکیه و پالودگی‌ها و وارستگی‌هاست، معطوف بوده و همیشه ظاهر در تقابل با باطن قرار می‌گرفته است.

«آن یکی می‌گوید تا این منبر است در این جامع کسی این سخن را بدین صریحی نگفته است. مصطفی علیه‌السلام گفته است، اما پوشیده و مرموز؛ بدین صریحی و فاشی گفته نشده است. هرگز این جنس گفته نشود؛ زیرا که تا این غایت، این نوع خلق که منم با خلق اختلاط نکرده است و نه آمیخته است. خود نبوده است سنت و اگر بگوید بعد من برادر من باشد.» (تبریزی، ۱۳۷۷: ۷۱۹)

در عبارت بالا می‌بینیم، ابتدا به تصریح شدن آن «سخن» تأکید شده و مجدداً «بدین صریحی و فاشی گفته نشده است»؛ سپس بلافاصله پارادوکسی ایجاد کرده و از رهگذر شالوده‌شکنی در کاربرد قید و نوع فعل در جمله «هرگز این جنس گفته نشود» می‌خواهد بگوید، بیان این مطلب محال است. «هرگز» قید تأکید و «گفته نشود» که در واقع با حذف فاعل و آوردن فعل به صیغه مجهول تکیه جمله را بر بخش گزاره قرار می‌دهد و همچنین زمان فعل که مضارع است و به گونه‌ای آینده را نیز دربرمی‌گیرد، مجدداً در ادامه عبارت، سوای از اینکه سنت نبودن اختلاط کردن با خلق را متذکر می‌شود. باز بلافاصله در بیانی پارادوکسی، گفتن آن سر را بعد از خود انتساب به برادر خویش می‌دهد «سخنی که هرگز گفته نشود چگونه بگوید بعد برادر من باشد؟» همچنین می‌بینیم در یک جهش چرخشی که از خود صحبت می‌کند؛ ناگاه فاعل جمله تبدیل به سوم شخص مفرد غایب می‌شود که بر ابهام جمله می‌افزاید.

در این عبارت می‌بینیم که چگونه شمس با دو واژه «سر» و «سیر» بازی می‌کند و حاصل این بازی زبانی این است:

«حیوان به سرّ زنده است، آدمی به سر زنده است. هرکه به سر زنده است بل هم اضلّ هرکه به سرّ زنده است و لقد کرّما آخر سرّ در این سر و کله کی گنجد؟ چون در این جا ننگند من چه کنم سر را؟!» (تبریزی، ۱۳۷۷: ۷۱۳)

درعین حال می بینیم که چگونه دست به ایجاد تقابل های دوگانه می زند؛ «بل هم اضلّ» درمقابل «ولقد کرّما» قرار می گیرد و «سر» درمقابل «سر»... . در اینجا «سرّ» و «سِر» هر دو مفهومی مجازی پیدا می کنند؛ بنابراین ما وارد قلمرو مجاز شده ایم.

پل ریکور می گوید: «من کوشیدم نشان دهم که چگونه زبان می تواند خود را تا آن حد گسترش دهد که دیگر بتواند برای همیشه طنین های تازه را درون خود کشف کند. آگاهی از امکانات استعاری و روایی زبان یعنی دانستن این مسأله که نیروهای زبانی آن همواره می توانند با بهره بردن از تمامی شکل های کارآیی زبان از نو آفریده شده و نشاط یابند.» (ریکور، ۱۳۷۳: ۷۴)

شرح حقایق غیبی ناممکن است، اما عرفا می کوشند تا با ابزار زبان آنچه ناگفتنی است بیان کنند و از این نظر عمل آنان درست عکس نظریه علمی ویتگنشتاین درمورد زبان است که عقیده داشت، هرچه قابل درک است، قابل گفتن نیز هست و هرچه نمی توان گفت، قابل درک هم نیست و جدا از قلمرو زبان است. (مشرف، ۱۳۷۴: ۱۱۵)

عارف اگر بخواهد دریافت های خود را به لفظ بیان کند یا شهودهای شخصی خود را شرح دهد باید با مشکل زبان شناسیکی دست و پنجه نرم کند که حاصل شکافی جدی است میان آنچه او می داند و آنچه حقیقتاً می تواند بیان کند.

مسأله این است که عارف می خواهد قلمرو نگفتنی ها را به عرصه گفتنی ها پیوند زند. برای حلّ این مشکل، شمس توسّعی در «نظریه تشابه» ایجاد کرد که دیگر درک کلمه را به وجود معادل ها و شواهدی در زبان محدود نمی کرد؛ بلکه چندبُعدی کردن کلمه را کاملاً به خواست وی محول می کرد.

«نظریه تشابه» عدم تعین و عدم قطعیت و ابهام در کاربرد کلمه است.

اینک برای روشن شدن مطلب، چند مورد از گفتارهای شمس را که حکایت از تنگ بودن میدان کلمه و وسعت معناست، بیان می‌کنیم.

«اندکی دال است بر بسیار یعنی لفظ اندک است و معنی بسیار مثلاً جوالی شکر آن‌جا نهاده است، یک شاخ آورده‌اند آن اندک دال است بر آن بسیار. راستی مرد، دال است بر بسیار و اندکی کژی و نفاق مرد دال است بر بسیار!» (تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۲۲)

بسیاری از جفت‌های زبانی و تقابل‌های زوجی^۱ به همین ترتیب، در ساختار شکنی زبان شرکت داده می‌شود و زبان عرفانی خاصی را پدید می‌آورد: «آخر عرصه سخن فراخ است که معنی تنگ می‌آید در فراخنای او؟! و باز معنایی است و رای عرصه این معنی که تنگ می‌آرد فراخنای عبارت را، فرومی‌کشدهش، درمی‌کشدهش، حرفش را و صوتش را که هیچ عبارت نمی‌ماند؛ پس خاموشی او نه از کمی معنی است، از پُریست.»

(تبریزی، ۱۳۷۷: ۹۶)

بدین ترتیب، به‌کارگیری لایه‌های معنایی مختلف رمزهای آشنا را می‌زداید و رمزهایی نو ایجاد می‌کند. «رمززدایی انقلابی خود نوعی از شدت بخشی به متن است که علیه نهاد و قانون و قرارداد عصیان می‌کند. متن‌هایی از این دست دیگر نه دال و نه مدلولند، نه انعکاس واژگانند و نه انعکاس اشیاء؛ بلکه سیلان محضند!» (دلوز، ۱۳۸۱: ۲۴۳)

سیلانی که همواره ما را دورتر می‌برد و به خارج از حوزه رمزها و نشانه‌های زبان اکثریت رهنمون می‌شود؛ نظیر سیلان الفاظ شمس در بعضی قطعه‌هایش که از حروف اضافه استفاده‌ای نامعمول می‌کند. او با کمک این ابزار گشایشی در نحو ایجاد می‌کند تا یک فرازبان بیافریند و ناگفتنی‌ها را ممکن سازد.

اینکه او دقیقاً چه می‌گوید، همیشه در وهله اول اهمیت قرار ندارد؛ بلکه از آن بهتر شیوه شکستن قراردادهاست؛ قراردادهایی که از رمز درمی‌گذرند تا همواره در حرکت به فراسوی باشند.

^۱-Binary Oppositions

«سرکشی متن در برابر قواعد نحوی حاکم نوعی سرکشی در برابر ساختار زنده قرارداد‌های حاکم نیز هست. صوفی از زبان، یک ابزار جنگی می‌سازد خلاف سخن اهل ظاهر که همواره با قانون و نهاد و قرارداد ارتباطی استوار دارند. کلام صوفی ضد قرارداد و ضد نهاد است.» (مشرف، ۱۳۸۴: ۳۰۲)

رولان بارت در بررسی ساختاری آثار برشت توجه ما را به وارونه‌سازی معنایی، ایجاد نشانه‌های وارونه و به‌کارگیری لغات و عبارات در معنایی دیگر جلب می‌کند. استفاده از نشانه‌های وارونه طبیعت، زبان را آزاد می‌کند و از نفوذ زبان قراردادی می‌کاهد؛ درحالی‌که استفاده از نشانه‌های قراردادی، از طبیعت حقیقی زبان در انتقال مفاهیم خاص می‌کاهد و یک درک مورد انتظار ایجاد می‌کند!

وارونه‌سازی یا براندازی معنی از رهگذر توجه به صرف و نحو در زبان عرفانی در دو محور اصلی مطرح می‌شود:

۱) تغییر دستور زبان به منظور ایجاد ظرفیت‌های تازه در زبان؛

۲) تأویل دستور زبان در جهت القای مفاهیم عرفانی.

در حالت اول، عارف به‌عمد نُرْم‌ها و هنجارهای زبان عادی را درهم می‌شکند تا فضاها و امکانات بیانی تازه‌ای بیافریند. در حالت دوم، تغییری در دستور زبان داده نمی‌شود و ریخت صرفی و نحوی واژگان و ترکیب آن‌ها در حالت عادی خود قرار دارد، ولی عارف در آن‌ها ابعاد معنی‌شناسانه تازه‌ای کشف می‌کند که محصول حال‌وهوای عرفانی خود اوست.

در این حالت، صرف و نحو زبان نیز می‌تواند محمل افکار و اندیشه‌هایی نو قرار بگیرد. عارف در نکات دستوری، جلوه‌هایی می‌بیند که بر اهل زبان پنهان است و او در شهود عارفانه، آن‌ها را از ساختار دستوری زبان بیرون می‌کشد یا به‌عبارتی، خود چنین جلوه‌هایی را به دستور زبان می‌بخشد.

«والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا؛ یعنی اگر مقدم و مؤخر خوانی چگونه خوانی؟ والذین هم هدیناهم سبلنا جاهدوا فینا؟ این است مراد؟ اگر نه این‌ها که مجاهده کردند در این راه بی‌هدایت ما جهاد کردند، آنگاه ماشان راه نمودیم چون باشد؟ تکرار لنهدینهم چون

باشد؟ یا نه از زبان رسول باشد که والذین جاهدوا فینا ای فی خدمته ظاهر جسمنا لنهدینهم سبلنا، سبل ارواحنا او حقایقنا» (تبریزی، ۱۳۷۷: ۲۳۸)

«این خود راست است، اما بنده خدا را و خاص خدا را چو وقت آید، چه زهره باشد شیطان را که گرد او گردد؟ فرشته هم به حساب گرد او بگردد!

آنچه گویند عمر رضی الله عنه بزد یک چشم شیطان را کور کرد. غیر ظاهر معنی آنجا معنی دیگر است و سرّی که ایشان دانند! (حالت دوم، کشف ابعاد معنی شناسانه نو توسط عارف) اگر نه این شیطان چیزی مجسم نیست ان الشیطان یجری فی بنی آدم مجری الدم فی العروق. روزی آمد شیطان که یا عمر، بیا تا تو را عجایب بنمایم. آوردش تا در مسجد گفت یا عمر، در شکاف در بنگر. نظر کرد. گفت یا عمر، چه می بینی؟ گفت می بینم شخصی ایستاده است نماز می گذارد. گفت بار دیگر نیکو بنگر. نظر کرد گفت چه دیدی؟ گفت همان شخص نماز می گذارد و دیگری در بیغوله مسجد خفته است پای کشیده است. گفت یا عمر، بدان خدای که تو را عزیز کرد به متابعت محمد و از منت خلاص کرد، از بیم آتش سینه آن خفته نمی یارم در آمدن و گرنه درآمدی و با این نمازکننده کاری کردمی که سگ گرسنه با انبان آرد نکند!

این شیطان را هیچ نسوزد الا آتش عشق مرد خدا، دگر همه ریاضت‌ها که بکنند او را بسته نکند؛ بلکه قوی تر شود؛ زیرا که او را از نار شهوت آفریده‌اند و نار را نور نشانند که نورک اطفأ ناری». (تبریزی، ۱۳۸۴: ۲۳۸)

بدین گونه، شمس الدین با عدول از نُرْم‌ها و هنجارهای متعارف و ایجاد فضاهای خاص در گفتارش که سبک وی را بسیار نزدیک به مؤلفه‌های سبکی مکتب پست مدرنیسم می‌کند، کوشش می‌کند پرده از حقایقی بردارد که روح عطشناکش آن‌ها را دریافته است و به جان مشتاقان این راه هبه کند.

نتیجه

در این مقاله، سعی کردم با تحلیل عناصر ساختاری و فرازبانی متن مقالات از نظرگاه معناشناسانه، مخاطب را به رویکردی دگرگونه و خوانشی جدید از این اثر سترگ دعوت نمایم و با تحلیل تکنیک‌های مختلف زبانی و فرازبانی از جمله حذف، فاصله‌گذاری، وارونه‌سازی معنا، ساخت‌های رمزگونه و...، به این نتیجه رسیدم که چگونه زبان می‌تواند با بهره‌گیری از این عناصر، حالتی افراطی، پیشرو و آوانگارد پیدا کند.

به این ترتیب، هدایت و نظارت بر متن از مسیر واگشایی رموز زبان و علم انتقال معنا حائز اهمیت بسیار است. از این مجرا، می‌توان قدرت و پتانسیل ذاتی زبان را در انقیاد آورد و این‌گونه خواننده از راه واگشایی رموز کارگذاری‌شده در متن، از مجرای متن به جانب فرامتن رهبری می‌شود و قدرت‌های متن، صدچندان نمایان می‌شود.

فهرست منابع

۱. احمدی، بابک. (۱۳۸۵). آفرینش و آزادی (جستارهای هرمنوتیک و زیبایی‌شناسی). تهران: مرکز، چ چهارم.
 ۲. ———. (۱۳۸۴). ساختار و تأویل متن، تهران: مرکز، چ هفتم.
 ۳. افراشی، آزیئا. (۱۳۸۱). اندیشه‌هایی در معنی‌شناسی، (یازده مقاله)، تهران: فرهنگ کاوش.
 ۴. بهشتی شیرازی، سید احمد. (۱۳۸۴). کیمیا (دفتری در ادبیات و هنر و عرفان)، تهران: روزنه.
 ۵. پورنامداریان، تقی. (۱۳۷۵). رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تهران: علمی و فرهنگی، چ چهارم.
 ۶. تبریزی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۷). مقالات شمس تبریزی، محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی، چ دوم.
 ۷. راشد محصل، محمدرضا و مریم مشرف. (۱۳۸۵). «شالوده‌شکنی منطق وحشت در آثار عطار»، عطار شناخت (مجموعه مقاله)، چاپ اول: ۱۰۵-۱۱۶.
 ۸. ریکور، پل. (۱۳۷۳). زندگی در دنیای متن، ترجمه بابک احمدی، تهران: مرکز.
 ۹. ریما مکاریک، ایرنا. (۱۳۸۴). دانش‌نامه نظریه‌های ادبی معاصر، ترجمه مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: آگه.
 ۱۰. فردوسی، حمیدرضا. (۱۳۷۶). پست‌مدرنیسم و نشانه‌شناسی در ادبیات داستانی، مشهد: سیاهوش.
 ۱۱. مالکی، هرمز. (۱۳۸۰). راز درون پرده (هرمنوتیک داستان شیخ صنعان)، تهران: شرکت سهامی انتشار.
 ۱۲. مشرف، مریم. (۱۳۸۴). نشانه‌شناسی تفسیر عرفانی، تهران: ثالث.
- 13-May head.(1969) **Robin:Understanding literature**.com bridge university press.
 14-Todorov. Tz Vetan(1973) **The fantastastic** translated from franch by Richard Howard. U.S.A.
 15-Yakobson Roman(1968) **poetry of grammar and grammar of poetry**, In Lingua 21.

